

به نام خدا قیلیشتفان

سلام ، من قیلیشتفان هستم ، قیلیشتفان تنها ، با من دوست میشی ؟
(سکوت)

اولیش موتیکا بود . موتیکا ، یه پسر موزی و دودره باز .

- سلام ، من قیلیشتفان هستم ، قیلیشتفان تنها ، با من دوست میشی ؟
- چه اشکالی داره ، کی از رفیق بدش میاد .

دومیش ژومینیکا بود . ژومینیکا ، یه دختر خوشگل و ناز .

- سلام ، من قیلیشتفان هستم ، قیلیشتفان تنها ، با من دوست میشی ؟
- خب ، ا .. ، میدونید ، چطور بگم ، من ، ا ... هه (نفس)

یعنی بله . خوشحال شدم . ا موتیکا هم اومد .

- سلام موتیکا بذار رفیق جدیدم رو بهت معرفی کنم . این موتیکاست ...
- من موتیکا هستم .

- منم ژومینیکا هستم .

خب بهتره این دو رفیق رو از توی لیست رفقام خط بزنم . دوباره تنها شدم .

بریم سراغ رفیق بعدی . بذارید فضا رو تشریح کنم : یک جعبه سیگار سفید
مامان ، با دود

فراوان ، تو یه کلبه کوچیک در بسته ، با یه نور خسته که تنها نوری بود که از

روشناییش لذت

میردم پرائنز باز- نور قرمز رنگ سر سیگار - پرائنز بسته . توجه کنید دود از هیچ جا
نمی

تونست خارج بشه و من داشتم از تمام مزایای مصاحبت با دوست استفاده میکردم

سیگار مامان ، از دو بخش تشکیل شده : 1 - تنه ، 2- فیلتر . البته رفاقت اصلی

من با تنشه ،

قسمت فیلترش برای کنترل احساسات به کار میره . تحقیقات پزشکی نشون داده که این مامان ما برای سلامتی انسانها مضره . ولی شما اصلا نگران نباشید ، برای ما هیچ ضرری نداره ، خلاصش اینکه این مامان ما گرم و با صفاست ، یکرنگ و بی ریاست و از همه مهمتر مرهم دل ما هاست.

بذارید رفیق چهارم را بهتون معرفی کنم : جنگلبان ، با یه کلت کمري خوش خان ، ایستاده جلوي در مثل آجان.

همین جا جا داره رفیق پنجم را بهتون معرفی کنم : يك کلت کمري خوش خان از يك جنگلبان نادان .

خوش خان ، دسته ماشه و خان . خوش خان و مسلح میکنیم ، هدف میگیریم و حالا شلیک .

حالا دیگه دو تا رفیق پایه دارم : يك کلت کمري خوش خان ، يك جعبه سیگار مامان .

من و رفیق سومم مامان و رفیق پنجمم خوش خان راه افتادیم برای يك هدف مشترك ، جبران .

چهار تا نخ مامان داشتم سه تا گلوله خوش خان ، من نباید بین رفیقهام فرق بذارم پس یکی از مامانها باید به پای رفاقت بسوزه ...

حالا شد سه تا نخ ، سه تا گلوله .

بذارید به لیست سیاهم یه نگاهی بندازم ... دوتا اسم خط خورده میبینم ...

سلام موتیکای دودره باز، سلام ژومنیکی ناز . اینم رفیق جدیدمه :

موتیکا ، ژومنیکا خوش خان . خوش خان موتیکا ، ژومنیکا .

ایندفعه دوتا مامان باید به پای رفاقت بسوزه . دو تا نور قرمز رنگ قشنگ . دو تا نور خسته توی این تاریکی . حالا نور های زرد و قرمز رقاص هم به جمعمون اضافه شدن .

رفیق عزیزم کلت خوش خان رو ازم گرفتن . تنها رفیقي که مونده برام يك نخ مامان ، توي چهار گوشه زندان .

میخوام با آخرین رفیق خودم وداع کنم ، فضا رو تشریح میکنم : يك نخ مامان با دود فراوان ، تو یه اتاق در بسته با یه نور خسته ، آخرین شعله های مانده از رفاقت در دسته .

حالا مثلا چند روز گذشته ، دارم میرم جلو . یعنی دارن میبرنم جلو . رسیدم به یه موجود چهارپا

- سلام ، من قلیشتفان هستم ، قلیشتفان تنها ، با من دوست میشی ؟
- من برای همین اینجام ، برای اینکه بدنم رو فدای پاهات کنم .
- سوار موجود چهارپا شدم ، یعنی رفتم بالا . حالا یه طناب :
- سلام طناب ، من قلیشتفان هستم ، قلیشتفان تنها ، با من دوست میشی ؟
- البته ، من برای همین اینجام ، برای اینکه تو رو از پرتگاه نجات بدم .
- نه الان که حساب میکنم کلي رفیق داشتم . اون قدرها هم بیکس نبودم .
- و حالا آخرین صدایی که قبل از صدای ترق آمد :
- : زندانی شماره بیست و هفت ، آخرین وصیت ؟
- خوش خان .
- همیشه.
- خوش خان
- همیشه پره .
- مامان .
- همیشه .
- مامان .
- همیشه.
- مامان .
- برای سلامتی ضرر داره .
- مامان .
- گفتم همیشه .

- مامان .

- بیا .

حالا منم و سه تا رفیق پایه : یه نخ مامان ، یه طناب آویزان و یه موجود
ترق . این بود صدای موجود چهارپا بی وجدان که زیر پاهام رو خالی کرد و من به
عمق پرتگاه پست زندگی پرتاب نشدم ، چون رفیق هفتمم یعنی طناب آویزان من
رو نگه داشت ، همون طور که قول داده بود .

پایان

محسن منوریان

خرداد 83